

کاروانش

بهار غم انگیز

بهار آمد گل و نسرين نياورد
نسيمى بوى فروردين نياورد
پرستو آمد و از گل خبر نيست
چرا گل با پرستو همسفر نيست
چه افتاد اين گلستان را ، چه افتاد
که آيين بهاران رفتش از ياد؟
چرا مى نالند ابر برق در چشم؟
چه مى گرید چنين زار از سر خشم؟
چرا خون مى چکد از شاخه گل؟
چه پيش آمد؟ کجا شد بانگ بلبل؟
چه دردست اين؟ چه دردست اين؟ چه دردست؟
که در گلزار ما اين فتنه کردست؟
چرا در هر نسيمى بوى خون است؟
چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
چرا سربرده نرگس در گريان؟
چرا بنشسته قمرى چون غريان؟
چرا پروانگان را پر شکسته است؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟
چرا مطرب نمى خواند سرودى؟
چرا ساقى نمى گويد درودى؟
چه آفت راه اين هامون گرفتست؟
چه دشت است اين که خاکش خون گرفتست؟
چرا خورشيد فروردين فرو خفت؟
بهار آمد ؟ گل نوروز نشکفت

مگر خورشيد و گل را کس چه گفتست؟
که اين لب بسته و آن رخ نهفتست؟
مگر دارد بهار نو رسیده
دل و جانی چو ما ، در خون کشیده
مگر گل نوعروس شوی مرده ست؟
مگر خورشيد را پاس زمین است
که از خون شهيدان شرمگين است؟
بهارا تلخ منشين ! خيز و پيش آى
گره وا کن ز ابرو ، چهره بگشای
بهارا خيز و زان ابر سبکرو
بزن آبی به روى سبزه نو
سرو روى به سرو و ياسمن بخش
نوايى نو به مرغان چمن بخش
پر آر از آستين دست گل افشان
گلى بر دامن اين سبزه نشان
گريبان چاک شد از ناشکيبان
برون آور گل از چاک گريان
نسيم صبحدم گو نرم برخيز
گل از خواب زمستانی بر انگيز
بهارا ، بنگر اين دشت مشوش
که مى بارد بر آن باران آتش
بهارا ، بنگر اين خاک بلاخيز
که شد هر خاربن چون دشنه خونريز
بهارا ، بنگر اين صحراى غمناک
که هر سو کشته اى افتاده بر خاک
بهارا ، بنگر اين کوه و در و دشت
که از خون جوانان لاله گون گشت
بهارا ، دامن افشان کن ز گلبن
مزار کشتگان را غرق گل کن
بهارا از گل و مى آتشی ساز
پلاس درد و غم در آتش انداز

بهارا شور شيرينم برانگيز
شرار عشق ديرينم برانگيز
بهارا شور عشقم بيشتتر کن
مرا با عشق او شير و شکر کن
گهی چون جويبارم نغمه آموز
گهی چون آذر خشم رخ پرافروز
مرا چون رعد و طوفان خشمگين کن
جهان از بانگ خشمم پر طنين کن
بهارا زنده مانى زندگى بخش
به فروردين ما فرخندگى بخش
هنوز اين جا جوانى دلنشين است
هنوز اين جا نفس ها آتشين است
مبين کاین شاخه بشکسته ، خشک است
چو فردا بنگرى پر بيدمشک است
مگو کاین سرزمينى شوره زار است
چو فردا در رسد ، رشک بهار است
بهارا باش کاین خون گل آلود
برآرد سرخ گل چون آتش از دود
برآيد سرخ گل خواهى نخواهى
وگرنه خود صد خزان آرد تباهى
بهارا ، شاد بنشين ، شاد بخرام
بده کام گل و بستان ز گل کام
اگر خود عمر باشد ، سر برآريم
دل و جان در هواى هم گماريم
میان خون و آتش ره گشايم
ازين موج و ازين طوفان برآيم
دگر بارت چو بينم ، شاد بينم
سرت سبز و دلت آباد بينم
به نوروز دگر ، هنگام دیدار
به آيين دگر آبی پدیدار
هوشنگ ابتهاج

چه چه چه، آزادی

گل سرخ دلت را
به روی جهان
بگشای
سایبانی از تیرازه
بر آسمانه هستی
بنشان!

بهار آمد و
از گیسوانش
شانه شانه
گل چیدیم.

تو نیز بیا،
تا از فراخ سینه ات
آغوش آغوش
ستاره بچینم
فناری ها را بگو
تا نامت را

به آوازی بهارانه
سر دهند:

چه چه چه،
آزادی!
چه چه چه،
آزادی!

زیبا کرباسی

نوروز تُماد جاودان نوشدن است
تجدید جوانی جهان کهن است
زینها همه خویر که هر نو شدنش
باز آور نام پاک ایران من است

دلنگ ز غریتم و شادان باشیم
از آنکه درست عهد و پیمان باشیم
یادا که چو نوروز رسد دیگر بار
یا سفره‌ی هفت سین در ایران باشیم

نعمت آزرم

خطبه بهاری

بهار با نفس گرم بادها آمد
زمین، جوانی ازو جُست و آسمان از او
گلوی خشک درخت
چنان فشرده شد از بغض دردناک بلوغ
که برگ، سر بدر آورد چون زبان از او

بنفشه، بوی سحرگاه خردسالی را
به کوچه های مه آلود بی چراغ آورد،
نگاه نرگس - همزاد خاکی خورشید -
به راه خیره شد و صبح را به باغ آورد

طلای روز در آینه های جوی چکید
چمن ز روشنی و آب، تار و بود گرفت
شکوفه ها همه چون پبله ها شکافته شد
هوا لطافت ابریشم کبود گرفت

ایا بهار، الا ای مسیح تازه نفس
که مردگان نباتی را
به یمن معجزه ای، رشک زندگان کردی
نهال لاغر بیمار را شفا دادی
درخت پیر زمینگیر را جوان کردی
ایا بهار، الا ای بشیر تازه طور
ایا پیمبر فصل

تو، ای که آتش نارنج را ز شاخه سبز
به یک نسیم، برافروزی و برویانی
سپس، به حکم عصبایی که سرسپرده تست
شکاف در دل امواج نیل شب فکنی
که تا قبیلۀ خورشید را بکوچانی
مرا به وادی سرسبز خردسالی بر
مرا به خامی آغاز زندگی بسپار
ایا بهار، الا ای بشیر تازه طور
ایا بهار، الا ای مسیح سبز بهار

نادر نادر پور

تهران - ۱۲ فروردین ۱۳۴۸

آرزوی بهار

ز رنگ سبز و سفید و قرمز و
سختاوت خورشید
دشت را نگاه کن
چه چراغانی است
نگاه کن خوب،

خدای من،
انگار
دوباره در این خزان کشیده خاک
نشانی از فراوانی است:

زالال آب چشمه ها چه خروشان است
فراخ مزرعه زنده از تراوش باران است
هوا ز عطر نسیم پونه باران است
خیال باغ پر طراوت از نوید باران است:
به هر نشیب جوی های پر هلهله جاری
به هر شکوفه هر شاخه نوید پرباری
لبان غنچه ها شکفته ز بوسه خورشید
دوباره دمیده به دل ها شور،

شادی و امید

آه نگاه کن

ولی

به دشت سراب گونه پندارم
و پرچم سه رنگ گرفته گرد و غبار
روی دیوارم

آری نگاه کن که مقدم پاک بهاران
به شهر خوب من امسال چه خواب و خیالی است
دریغ و درد که در آن باغ همیشه بهار اکنون
آرزوی بهار،

حتی،

آرزوی محالی است.

جهانگیر صداقت فر